

بسم رب الشهداء والصدیقین

شهادت نامه

دانشجوی شهید غلامرضا (شهریار) شهبازی



تاریخ و محل تولد : ۱۳۴۳ نهاوند

تاریخ و محل شهادت : بامداد روز ۶۷/۵/۵
جبهه غرب، عملیات مرصاد

مندرجات شهادت نامه :

- زندگی نامه شهید بقلم پدر و مادر شهید - صفحات ۱ تا ۳
- وصیت نامه مورخ ۱۳۶۵/۴/۲۸ شهید - صفحات ۴ تا ۶
- سوگنامه شهادت توسط شاعر معاصر مهندس محمد رضا عبدالملکیان - صفحه ۷
- تعدادی از اعلامیه های مجالس ترغیب - صفحات ۸ تا ۱۰



مرکز اسناد و انتشارات

مختصری از زندگی نامه شهید غلامرضا (شهریار) شهبازی

که چند روز پس از شهادت او بقلم پدر و مادر شهید نوشته شده است ۱

ایشان در سال ۱۳۴۳ در یک خانواده متوسط و متدین در نهاوند پا بعرصه وجود نهاد و تا سن پنج سالگی بسیار آرام و متمیز بود و همیشه اوقات صورتی خندان و بشاش داشت و کمتر گریه میکرد. یک خاطره از سن دوسالگی او، کمی مریض شد و ایشان را نزد طبیب بردیم. دکتر تا او را نگاه کرد شهریار (غلامرضا) خندید و خودش را بغل دکتر انداخت. او گفت من هرگز برای او آمپول و دارو نمی نویسم و او را به دارو آلوده نکنید و در سن هفت سالگی به دبستان ابتدائی رفت. از اول زندگی خود بسیار منظم و کارهای او مرتب و قانع بود حتی اگر برای او یک کیف میخریدیم تا چند سال از آن استفاده میکرد و همه آموزگاران از او راضی بودند و چند مرتبه با وجایزه دادند و بعداً "وارد مدرسه راهنمایی شد و مشغول تحصیل گردید. در کارهای خود بسیار دقت مینمود و از روی برنامه کارهای درسی و شخصی خود را تنظیم میکرد و نظر آموزگاران محترم را بخودش جلب کرده بود و حتی موقعی که شهید شد همه با ما در این مصیبت شریک بودند و در موقع تعطیل مدارس کار میکرد و از بیکاری رنج میبرد و بعداً "در هنرستان در رشته اتومکانیک مشغول کار شد در کار خود بسیار دقت میکرد و بطور شایسته انجام میداد و مرتب بخواهرش سفارش درس خواندن را میکرد. و میگفت انشاءاله باید به دانشگاه بروی و به جامعه خدمت باید بکنی و زیاد بمادر و برادرش علاقه داشت و اکثر روزها با برادرش حمیدرضا درس مطالعه میکردند و در سن چهارده سالگی مشغول خواندن نماز شد چون والدین او نماز میخواندند تحت تاثیر قرار گرفت و نماز را ادامه داد و در سال ۱۳۶۳ در لشکر ۲۸ کردستان وارد خدمت سربازی شد و مدت یکسال در گرمای طاقت فرسای خوزستان ما بین خرمشهر و اهواز مشغول خدمت بود و اکثراً "در خط مقدم بود و بگرفتن تقدیرنامه از لشکر کردستان مفتخر گردید و در عملیات های مختلف در جنوب و غرب بسیار شرکت کرده بود و از خودش رشادت های بی نظیری بجا گذاشت و در نهاوند در پایگاه ۴ شهید فرید بحیرائی وارد شد و شب را در پاسداری بخت و در سال ۱۳۶۵ در کنک ————— سرتاسری قبول شد و در مدرسه عالی تکنولوژی سمنان مشغول درس شد. هرچه

بخواهم از فرزند عزیزم غلامرضا (شهریار) تعریف کنم زبانم قاصراست. دانشجویان عزیز سمنان و سپاه پاسداران سمنان او را از من بهتر میشناسند. یک خاطره دیگر یک روز نشسته بود و سوزن کف پایش میکرد گفت بابا کف پایم سوزش میکند مثل اینکه خار رفته پایم و خودش اصلاً "حرف نمیزد تا اینکه یکنفر از همزمانشش برای ما تعریف کرد با پای برهنه با "آرپی جی" به دشمن حمله کرد و به بیابان دوید آنوقت من حس کردم که پای او چرا سوزش میکند.

فرزند من عاشق نماز جمعه بود. روزهای جمعه هر جا بود بدون وسیله با پای پیاده خودش را برای ادای نماز جمعه حاضر میکرد و در وصیت نامه اش قید کرده که نماز میتی را که میخواهید بخوانید برای من در جایگاه نماز جمعه بجای آورید. بخدا قسم عاشق شهادت بود خدا با و سعادت داد و به فیض شهادت نائل گشت. و پنج مرتبه به جبهه رفت و از خودش حماسه های چشمگیری نشان داد. ایشان عاشق امام بود. نامه های او همه موجود است. همیشه در نامه با امام دعا میکرد. یک خاطره دیگر یک وقت در محلی بودیم وعده زیادی هم آنجا بودند ازهر در سخن بمیان آمد، یکی از آنها توهینی بسیار کوچکی با امام کرد. فردای آنروز غلامرضا (شهریار) مثل ابر بهار گریه میکرد و میگفت چرا باید بمقدسات من توهین کنند؟ در هفته دوروز روزه میگرفت و بسیار قانع بود و اکثر بدون سحری روزه میگرفت. و در اول مرداد ماه ۶۷ که منافقین کوردل و از خدا بیخبر وارد قصر شیرین و سرپل ذهاب و اسلام آباد شدند غلامرضا گفت "بابا من میخواهم به جبهه بروم" باو گفتم برو خدا بهمراحت ولی شما تازه از جبهه آمدید و میخواهید درس بخوانید. بمن گفت "بابا چون درس و دانشگاه همیشه موجود است اما باختران و اسلام آباد با ما چه تفاوتی دارند، خانه نشستن برای من حرام است منافقین دارند به وطن و ناموس و آب و خاک ما تجاوز میکنند باید بروم". موقع خدا حافظی بخواهرش گفت شما خواهر یک رزمنده هستید تا میتوانی حجاب خود را رعایت کن. غلامرضا (شهریار) برای همیشه خدا حافظی کرد و رفت و در ساعت ۵ بعد از ظهر روز چهارم مرداد ماه ۶۷ پس از طی مسافت زیاد خود را به گردان سمنان (درجبهه) معرفی و در همان شب بمحض رسیدن یک قبضه "آرپی جی" میگیرد و ساعت سه بعد از نصف شب خود را به خط مقدم میرساند ساعت ۶ با منافقین درگیر بوده و در



ساعت ۶/۵ صبح بوسیله ترکش دعوت حق را لبیک میگوید . امیدوارم همه شهدا
بویژه غلامرضای عزیز با شهدای حق و حقیقت محشور شود انشالله و برای ما راهنمائی
باشد .

هر آدمی که کشته شمشیر عشق شد
گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

جان نثاران اسلام و امام
غلامعلی شهبازی : پدر شهید
افسر آبائی : مادر شهید



مرکز اسناد و کتابخانه ملی

شهید غلام رضا شهبازی